



غلط بودن اطلاعات جاسوسي درباره تسليحات صدام، ما را از اعتبار انداخت

میدانستم که ناکامي ما در یافتن سلاح‌هاي کشتار جمعي برداشت افکار عمومي را درباره جنگ عوض مي‌کند، واقعيت اين بود که من قواي آمريکايي را بيشتر بر پايه اطلاعاتي به ميدان فرستاده بودم که بعداً غلط بودن آنها اثبات شد. اين امر ضربه سختي به اعتبار ما و اعتبار من بود.

میدانستم که ناکامي ما در یافتن سلاح‌هاي کشتار جمعي برداشت افکار عمومي را درباره جنگ عوض مي‌کند، واقعيت اين بود که من قواي آمريکايي را بيشتر بر پايه اطلاعاتي به ميدان فرستاده بودم که بعداً غلط بودن آنها اثبات شد. اين امر ضربه سختي به اعتبار ما و اعتبار من بود.

به گزارش فارس، "جورج واکر بوش"، رئيس‌جمهور پيشين آمريکا از جمله شخصيت‌هايي است که در زمان او و بعضاً به واسطه خودش اتفاقات بسيار مهمي در عرصه جهان به‌وقوع پيوست. شايد حوادث 11 سپتامبر مهمترين اين اتفاقات باشد که خود بعداً منشأ تحولات بسيار مهمي در عرصه بين‌المللي از جمله دو جنگ در منطقه خاورميانه شد. اين تحولات و شخصيت خود بوش که عده بسيار زيادي او را مستحق رياست جمهوري آمريکا نمي‌دانستند و به‌علاوه نفرت زيادي که در افکار عمومي جهان در زمان وي از آمريکا به‌وجود آمد، سبب شد تا خبرگزاران فارس دست به ترجمه و انتشار خاطرات او بزنند. به‌هرحال اين کتاب، بيان مسائل از نگاه بوش است و طبعاً تمام آن مورد قبول نخواهد بود ولي شخصيت بوش و خاطرات وي مي‌تواند از جمله اسنادي باشد که به محققان و مخاطبان علاقه‌مند به اين حوزه کمک فراواني کند. قسمت نودم از متن کامل خاطرات جورج واکر بوش به خوانندگان محترم تقديم مي‌شود.

*میدانستم که يافت نشدن تسليحات در عراق برداشت افکار عمومي را عوض مي‌کند

نبود ذخاير سلاح‌هاي کشتار جمعي تبخير در اين واقعيت ايجاد نمي‌کرد که صدام يك تهديد بود. در ژانويه سال 2004، ديويدي کي [رئيس تيم بازرسى تسليحاتي سيا در عراق] گفت: رسيدن به اين جمع‌بندي که صدام تهديدي فوري است، امري منطقي بود ... چيزي که ما در طول بازرسى‌هاي خود در عراق فهميديم اين بود که عراق مکاني بسيار خطرناک‌تر از آن چه بود که در حقيقت ما حتي پيش از جنگ فکرش را مي‌کرديم.

*غلط بودن اطلاعات جاسوسي درباره تسليحات صدام، ما را از اعتبار انداخت

میدانستم که ناکامي ما در یافتن سلاح‌هاي کشتار جمعي برداشت افکار عمومي را درباره جنگ عوض مي‌کند. با وجود آن که بدون شک دنيا با از ميان برداشته شدن صدام، امن‌تر شده بود اما واقعيت اين بود که من قواي آمريکايي را بيشتر بر پايه اطلاعاتي به ميدان فرستاده بودم که بعداً غلط بودن آنها اثبات شد. اين امر ضربه سختي به اعتبار ما و اعتبار من بود و اين امر اعتماد مردم آمريکا را متزلزل مي‌ساخت.

وقتي که ما نتوانستيم تسليحاتي در عراق پيدا کنيم، هيچ کس به اندازه من از اين امر ناراحت نشد. من هر موقع در باره اين ناکامي فکر مي‌کردم، ناراحت مي‌شدم و هنوز هم ناراحت مي‌شوم.

*کشتن پسران صدام بعد از 6 ساعت درگيري

در حالي که جنگ در عراق دشوارتر از آني بود که من توقع داشتم، اما همچنان خوشبين بودم. شجاعت يکصد هزار عراقي که داوطلب پيوستن به قواي نظامي شده بودند، به من قوت قلب مي‌داد. من با ديدن رهبراني الهام گرفتم که پا پيش گذاشته بودند تا جانشين اعضاي ترورشده شوراي حکومتي عراق شوند و مردم عادي که بخاطر آزادي ايستادگي کرده بودند. هيچ چيز بيشتر از نيروهاي ما به من اعتماد به نفس نمي‌داد. به لطف آنها، بيشتر اعضاي ارشد نظام صدام تا پايان سال 2003 دستگير يا کشته شدند. در ژوئيه، ما اطلاعاتي دريافت کرديم که دو پسر صدام در منطقه "موصل" در شمال عراق پنهان شده‌اند. لشکر 101 هوايرد در کنار نيروهاي ويژه ارتش و به فرماندهي ژنرال ديويدي پتراؤوس ساختمان را که پسران صدام، عدي و قصي، در آنجا پنهان شده بودند، به محاصره درآوردند. بعد از 6 ساعت درگيري مسلحانه هر دوي آنها کشته شدند. ما بعدها اطلاعاتي مبني بر اين امر دريافت کرديم که صدام دستور ترور باربارا و جنا [دختران بوش] را در ازاي مرگ پسرانش صادر کرده بود.

*پيامد دستوراتم براي اعزام نيرو به ميدان نبرد را به چشم ديدم

دو روز بعد از سقوط بغداد، لورا و من از مرکز درمانی "والتر ريد" ارتش آمريکا در واشنگتن و همچنين مرکز درمانی ملي نيروي دريایی

در "بتیدا" دیدار کردیم. ما با تقریباً یکصد نفر از سربازان زخمی و خانواده‌هایشان دیدار کردیم. برخی از آنها در افغانستان و بسیاری دیگر در عراق زخمی شده بودند. رفتن بر بالین زخمی‌ها و مشاهده پیامد اعزام نیروها به میدان نبرد، تجربه‌ای بود که دل آدم را به درد می‌آورد. تنها امری که خیال من را راحت می‌کرد این بود که این زخمی‌ها در این مراکز از درمان مناسب و حضور کارکنان و کادر پزشکی ماهر و توانمند نظام پزشکی ارتش آمریکا برخوردار بودند.

* ماجرای ملاقات با سربازان زخمی در دو مرکز درمانی آمریکا

در مرکز درمانی والتر رید، از یکی از اعضای تیم ویژه "دلتا" که از یگان‌های نخه و ویژه ارتش آمریکا است، عیادت کردم. بخاطر حفظ اسرار محرمانه ارتش، من از ذکر نام او معذور هستم. او از زانو به پایین پایش را از دست داده بود. همانطور که دستش را می‌فشردم، گفتم: "از خدمات شما ممنونم. از این که زخمی شده‌ای متأسف هستم." او پاسخ داد: برای من متأسف نباشید آقای رئیس جمهور! فقط به من یک پای دیگر بدهید تا دوباره به میدان بازگردم. در مرکز درمانی ملی نیروی دریایی نیز با "گودالوپ دنوژن" یکی از افسران تفنگدار دیدار کردم. او چند هفته پیش و هنگام اصابت یک گلوله آرپی‌جی به خودرویش زخمی شده بود. انفجار به بخشی از جمجمه و دست راست او را آسیب رسانیده و ترکش انفجار نیز قسمت پشت و پاهایش را مجروح کرده بود. پرده گوش او نیز پاره شده بود. وقتی از او پرسیدم که درخواستی دارد یا خیر، گودالوپ گفت که دو خواسته دارد. اول این که خواستار ارتقای درجه سرجوخه‌ای است که جانش را نجات داده بود و دوم این که می‌خواست شهروند آمریکا شود. بعد از حملات 11 سپتامبر، من بخشنامه‌ای صادر کرده بودم و همه اتباع خارجی مشغول خدمت در ارتش آمریکا را واجد شرایط شهروندی در ایالات متحده اعلام کرده بودم. گودالوپ وقتی که پسر بچه بود از مکزیك به ایالات متحده آمریکا آمده بود. او میوه برداشت می‌کرد تا به معیشت خانواده کمک کند تا این که در سن هفده سالگی به تفنگداران ارتش آمریکا پیوست. بعد از خدمت 25 ساله در این ارتش و دو بار اعزام برای جنگ در عراق، اکنون می‌خواست پرچمی که روی یونیفورم نظامی‌اش بود، متعلق به خودش باشد. آن روز در آن بیمارستان، من و لورا در مراسم شهروندی وی که توسط "ادواردو آگوئره" مدیر دایره خدمات شهروندی و مهاجرت انجام شد، شرکت کردیم. گودالوپ دست راست خود را که کاملاً با باند بسته شده بود، بلند کرد و قسم شهروندی خود را ادا کرد. لحظه‌ای بعد از او سرجوخه "او.جی سانتاماریا" که یک تبعه فیلیپینی بود قسم شهروندی ایالات متحده آمریکا یاد کرد. او بیست و یک سال سن داشت و زخم عمیقی در جنگ عراق برداشته بود. به او خون وصل شده بود تا زنده بماند. هنوز نیمی از مراسم نگذشته بود که اشک از چشمانش جاری شد. اما با رسیدن به پایان مراسم، آرام گرفت. من هم افتخار این را داشتم که آنها را شهروندان آمریکا صدا کنم.

* تصمیم به انجام نخستین سفر به عراق بعد از صدام

در پاییز سال 2003، "اندی کارد" رئیس ستاد کارکنان کاخ سفید ایده‌ای را به من پیشنهاد کرد و پرسید آیا تمایل دارم که برای تشکر از قوای آمریکا سفری به عراق انجام دهم؟ پاسخ من بطور حتم مثبت بود. خطر سفر بسیار زیاد بود اما "جو هیگین" معاون رئیس ستاد کارکنان که با سرویس مخفی [واحد تامین امنیت ریاست جمهور] و دفتر نظامی کاخ سفید همکاری داشت برنامه‌ای ارایه کرد تا این سفر انجام شود. قرار شد در هفته "شکرگزاری" به کرافورد [مزرعه خانوادگی بوش] سفر کرده و به رسانه‌ها اعلام کنم که برای تمام مدت تعطیلات آنجا می‌مانم. بعد از آن، شب چهارشنبه از مزرعه خارج و به سمت بغداد پرواز می‌کردم.

* برنامه فوق سري براي سفر به بغداد تدوين شد

از چند هفته قبل موضوع سفر را به لورا گفتم. او خیالش زمانی راحت شد وقتی به او گفتم اگر موضوع سفر به رسانه‌ها درز پیدا کند، برنامه لغو خواهد شد. برای حفظ محرمانه بودن سفر، خبری از کاروان موتوری [اسکورت] نبود. من تقریباً فراموش کرده بودم که ماندن در ترافیک چه احساسی دارد، اما با سوار شدن بر یک خودروی معمولی آن هم روز قبل از مراسم شکرگزاری آن خاطرات [ماندن در ترافیک] را بار دیگر در من زنده کرد. ما به آرامی از ترافیک عبور می‌کردیم و گاهی اوقات از کنار خودروهای پر از نیروهای محافظ عبور کرده و طبق برنامه به هواپیمای مخصوص ریاست جمهوری (ایرفورس وان) رسیدیم. وقت شناسی خیلی اهمیت داشت. قرار بود وقتی که خورشید در بغداد در حال غروب است، فرود آییم. به پایگاه هوایی "اندروز" ایالت تگزاس پرواز کردیم. در آنجا به داخل هواپیمایی مشابه ایرفورس وان نشسته و به سمت عراق پرواز کردیم. عده‌ای از کارکنان کاخ سفید و پرسنل نظامی و نیروهای امنیتی و عده‌ای خبرنگار که قسم خورده بودند اسرار محرمانه را حفظ کنند، با ما همراه بودند. در طی پرواز ده ساعت و نیمه اندکی خوابیدم. با نزدیک شدن به بغداد، دوش گرفتم، صورتم را تراشیدم و به اتاق خلبان رفتم تا لحظه فرود را تماشا کنم. سرهنگ "مارک تیلان" کنترل هواپیما را در دست داشت. به او اعتماد کامل داشتم. لورا همیشه اینگونه می‌گفت "این آقای مارک حتماً این هواپیما را به زمین می‌نشانند!"

* با وجود تامین امنیت پرواز از سوی ارتش، همه در هواپیما اضطراب داشتند

همانطور که آفتاب از افق رخت بر می‌بست، توانستم مناره‌های بغداد را ببینم. شهر از آن بالا آرام و ساکت به نظر می‌رسید، اما ما نگران وجود موشک‌های زمین به هوایی بودیم که ممکن بود از زمین شلیک شوند. با وجود این که جو هیگین به ما اطمینان داده بود ارتش محوطه وسیعی از اطراف فرودگاه را تحت کنترل امنیتی قرار داده اما سرنشینان هواپیما در اضطراب بودند. همانطور که به سرعت به سمت باند شیرجه می‌رفتیم برخی از کارکنان دست به دعا برداشتند. در لحظه آخر سرهنگ تیلمان هواپیما را متعادل و در راستای باند قرار داد و بدون هیچ دردسری روی باند نشاند.

* سربازان از دیدن من بهت زده شدند

جری برمر [حاکم آمریکایی عراق] در کنار ژنرال "ریکاردو سانچز" فرمانده ارتش نیروهای آمریکا در عراق در فرودگاه منتظر رسیدن ما بودند. جری به من گفت: "به عراق آزاد خوش آمدید."

به سالن غذاخوری یکی از سربازخانه‌ها رفتیم که در آنجا ششصد نفر از سربازان مشغول صرف غذای مراسم شکرگزاری بودند. جری به عنوان میهمان افتخاری در آنجا حضور داشت. او به نیروها گفت پیامی از سوی رئیس جمهور به مناسبت تعطیلات دارد و ادامه داد: "بگذارید ببینیم کس دیگری هست که مقامش در اینجا ارشدتر باشد..."

این اشاره‌ای به من بود. من از پشت پرده به سالن مملو از سربازان وارد شدم. بسیاری از نیروها بهت‌زده و برای چندثانیه‌ای بی‌حرکت ماندند. بعد از آن صدای تشویق کرکننده‌ای سردادند. برخی از آنها اشک از چشمانشان جاری شد. من در میان احساسات مورد استقبال قرار گرفتم. این‌ها آدم‌هایی بودند که هشت ماه پیش به دستور من عراق را آزاد کرده بودند. بسیاری از آنها در نبردها شرکت کرده بودند. برخی شاهد از بین رفتن دوستان خود بودند. نفس عمیقی کشیده و گفتم: من پیامی از سوی آمریکا برایتان دارم. ما از خدمات شما متشکریم و به شما افتخار می‌کنیم. آمریکا محکم پشت شما ایستاده است.